

مرد

خاطرات آدمی معمولی

• شرق: «روزنامه خاطرات یک آدم ناقابل» روایتی است از اتفاقات زندگی روزمره خانواده پوتر که در لندن زندگی می‌کنند. راوی داستان و پدر خانواده، آقای چارلز پوتر است که کارمند یک شرکت تجاری در لندن است. آقای پوتر همان آدم «ناقابل» حساسی است که می‌ترسد اصلتش از مراوده‌های روزمره با کسانی مثل نقاش‌های ساختمان و شاگرد مغازه‌ها و مستخدم‌ها خدشه‌دار شود. دغدغه اصلی پوتر این است که جوک‌های خوب تعریف کند و دلش می‌خواهد همیشه دیده شود و همه تحویلش بگیرند و به این خاطر است که کم‌کم این ایده به فکرش می‌رسد که نوشتن یادداشت‌های روزانه یا همان روزنامه خاطرات می‌تواند مرد را بسازد و او را به کسی بدل کند که دلش می‌خواهد.

برادران گروسمیت به نام‌های جورج و ویدون

نویسنده و تصویرگر «روزنامه خاطرات یک آدم

ناقابل» هستند. این کتاب چند سال پیش با ترجمه

شهلا طهماسبی در نشر نو منتشر شده بود و به تازگی

چاپ دوم آن در همین نشر منتشر شده است. آن‌طور

که در پیشگفتار کتاب هم اشاره شده، شخصیت

آقای پوتر در عهدهٔ شکل می‌گیرد که کارمندا با

قلم پر می‌نوشتند و روی چهارپایه بلند می‌نشستند

و سلسله‌مراتب اجتماعی به شدت رعایت می‌شد.

اما تغییرات اجتماعی در حال رخ‌دادن است و

کارمندا‌های پایین‌رتبه شرکت نه برای کارمندا‌های

قدیم مثل پوتر احترام قائل می‌شوند و نه مثل

گذشته‌ها آقای رئیس را به رسمیت می‌شناسند.

جورج و ویدون گروسمیت در لندن متولد

شدند. پدر آنها بازرگر و مدرس دانشگاه بود و

به عنوان گزارشگر محاطات باشریه تایمز همکاری

می‌کرد. برادران گروسمیت به خانواده‌ای تئاتری

تعلق داشتند و هر دو خیلی زود به عرصه بازیگری

وارد شدند. آنها داستان‌ها و نمایش‌نامه‌هایی هم

نوشته‌اند که مورد توجه قرار گرفته‌اند. «روزنامه

خاطرات یک آدم ناقابل» پس از انتشار با اقبال خوبی

روبه‌رو شد و بارها تجدید چاپ شد. بر اساس این

جورج و ویدون



داستان نمایش‌های متعددی هم در سال‌ها مختلف به روی صحنه رفته است. در سال ۱۹۶۴، بی‌بی‌سی از این داستان یک فیلم کوتاه چهل دقیقه‌ای به سبک فیلم‌های صامت باستر میتون و چارلی چاپلین با صدای یک رایونیک تهیه کرد و در سال‌های ۱۹۷۹ و ۲۰۰۷ از آن سریال تلویزیونی ساخت. سه نمایش رادیویی نیز از این داستان اجرا شده است.

در ابتدای کتاب و پیش از شروع خاطرات، یادداشتی کوتاه از چارلز پوتر می‌بینیم که در آن می‌پرسد چرا نباید روزنامه خاطراتم را منتشر کنم؟ و بعد نوشته که «بسیاری از اوقات خاطرات کسانی را دیدهام که اسمشان را نشنیده‌ام و ازشان سر در نمی‌آورم. چرا یادداشت‌های روزانه من نباید جالب باشد – چون از قضای روزگار قابل نیستم؟ تنها مایه تاسفم این است که نوشتن آن را در جونی شروع نکردم.»

نوشتن خاطرات آقای پوتر از جایی شروع می‌شود که آنها در خانه جدیدشان مستقر شده‌اند و از این نقطه است که او تصمیم گرفته خاطراتش و اتفاقات روزمره خانواده‌اش را بنویسد. «یک هفته است که من و همسر عزیزم کری به خانه جدیدمان لورلز در هالووی، بریگفیلد-تراس، آمده‌ایم. منزلی قشنگ و شش اتاقه، به اضافه یک زیرزمین و سانی مخصوص صرف صبحانه رو به حیاط؛ جلوش باغچه کوچکی دارد و از خیابان تا در ورودی که معمولاً از تو زنجیرش می‌کنیم، ده پله می‌خورد. کامینگز و گوینگ و بقیه دوستان صمیمی‌مان همیشه از ورودی کوچک فرعی وارد می‌شوند تا خدمتکار مجبور نشود ه‌ی کارش را بگذارد. بрод در را باز کند. پشت خانه هم باغچه قشنگ کوچکی هست که تا ریل راه‌آهن گسترده است. اولش ترسیده بودیم سروسوزدای قطار آذیت‌مان کند، اما صاحبخانه گفت یک کم که بگذرد بهش عادت می‌کنیم، و بعد دو پوند به خاطرش از اجاره کم کرد. درست می‌گفت؛ جز ترک پلین دیوار باغ که هی زیاد می‌شود، دردرس دیگری نداشته‌ایم.»

خانواده پوتر، خانواده کوچک سه نفری است و آقای پوتر و خانم کری، پسری به نام لوین دارند که بی‌بندوبار است و یکی از دغدغه‌های آقای پوتر به شمار می‌رود. در بخشی از خاطرات آقای پوتر آمده: «امروز خاطره نویسی را تمام می‌کنم چون یکی از خوش‌ترین روزهای زندگی‌ام است و بزرگ‌ترین آرزویی که این چند هفته اخیر، در واقع سال‌های سال در سر می‌پرواندم، محقق شده است. صبح نامه‌ای از آقای پرکاپ به دستم رسید که خواسته بود لوین را با خودم به شرکت ببرم. به اتاق لوین رفتم، ببینو، رنگش مثل کج سفید بود. گفت سرش به شدت درد می‌کند. بیروز در گریوزاند قایق‌سواری کرده بود و آن قدر فکرش پریشان بود که فراموش کرده بود اورکت با خودش ببرد. نامه آقای پرکاپ را نشان دادم و او مثل برق از جایش بلند شد. ازش خواش کردم به جای آن پیراهن‌ها و کراوات‌های گل‌منگلی یک چیزی تنش کند که تیره یا متین نباشد.»

کارلوس رانخل

کارلوس رانخل، مارکس و سوسیالیسم واقعی، به روایت **ماریو بارگاس یوسا**

صداهای دیگر، قلمروهای دیگر



عوامل فرهنگی با طعم غیرقابل انکار گرامشی^۱ نوشته شده بود. کارلوس رانخل بی‌کمترین تردید، آزادی، مالکیت خصوصی، اقتصاد بازار و بالاتر از همه، جهانی‌سازی را به‌عنوان روشی برای مقابله با توسعه‌نیافتگی توصیه می‌کرد. اینها بعدها در سال ۱۹۸۲ در کتابی به‌نام «جهان سوم‌گرایی» و پس از مرگ وی در سال ۱۹۸۸، در مجموعه مقاله‌هایی عالی به نام «مارکس و سوسیالیسم واقعی و مقاله‌های دیگر» منتشر گردید. سه کتاب و صدها مقاله زمینه‌ساز اعتباری فراوان (و نفرت‌هایی چندجانبه) بود که کارلوس رانخل کسب کرد.

به‌تازگی «از وحشی‌خوب به انقلابی‌خوب» را بازخوانی کردم. باورنکردنی است که توصیه‌های معقول و سنجیده‌ای مانند وجود دولت‌های مدنی برخاسته از انتخابات واقعی، مطبوعات آزاد و منتقد، شرکت‌های مستقل و سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی برای مبارزه با فقر و برقراری یک نظام آموزشی عمومی کارآمد بلندیابه، که سبب آن‌همه بحث و جدل‌ها شده بود، امروز نظر و خواست اکثریت قریب به اتفاق مردم آمریکای لاتین باشد. این احتمال وجود دارد که جهان‌بینی و سیاست‌های مخرب آن سال‌ها، طوری سبب ویرانی آمریکای لاتینی شده باشد که ویروس کرونا اکنون آن را این‌گونه در فقر فرو برده است. به‌علاوه رانخل در این مقاله احزاب سوسیال‌دموکرات را «پریست»^۲ و نشئت‌گرفته از اندیشه‌های ویکتور رانول^۳ پروپی می‌داند که بیش از حد معمول به او بها داده شده است؛ اندیشه‌هایی که در ونزوئلا به لطف رومولو بتانکورت^۴ و کارلوس آندرس پرز^۵ نتایج خوبی به بار آورد ولی در سایر کشورها عملکرد خوبی نداشت. در کشورهایی چون پرو و آرژانتین که همان اندازه که تحت تأثیر کمونیسم بودند از نازیسم نیز تأثیر پذیرفتند، به حدی منشأ فساد شدند که دست به قتل افراد می‌زدند. اکنون کسی نخواهد گفت پرونیسم آرژانتین، که این کشور را نابود کرد، اندیشه‌های لیبرال و دموکراتیکی خود را به ریود لا پلاتا^۶ که ملتی بزرگ در آن می‌زیست صادر و آن را به ویرانه‌ای تبدیل کرد. حتی در کتاب تحسین خطرناکی از برخی از فرمانروایان ظالم مانند پورفورو دیاز^۷، و همدلی آشکاری با نظام مکزیک، به عنوان تنها کشوری که در طول نیم قرن نه کودتا و نه انقلاب داشته، وجود دارد، گویی «استبداد تمامیت‌خواه» حزب انقلاب بنیادی پ

رای^۸، آن‌همه وحشت و فساد را در کشورهای تحت فرمان خود می‌زند. اکنون کسی نخواهد گفت پرونیسم آرژانتین، که این کشور را نابود کرد، اندیشه‌های لیبرال و دموکراتیکی خود را به ریود لا پلاتا^۹ که ملتی بزرگ در آن می‌زیست صادر و آن را به ویرانه‌ای تبدیل کرد. حتی در کتاب تحسین خطرناکی از برخی از فرمانروایان ظالم مانند پورفورو دیاز^{۱۰}، و همدلی آشکاری با نظام مکزیک، به عنوان تنها کشوری که در طول نیم قرن نه کودتا و نه انقلاب داشته، وجود دارد، گویی «استبداد تمامیت‌خواه» حزب انقلاب بنیادی پ

نگاهی به رمان «تا بهار صبر کن باندینی» اثر جان فانته راوی دیگرگو

ماهان سیارمنش

را با سنگ می‌زند. «تکه زغال‌سنگی که به اندازه مشتش بود، پیدا کرد، عقب رفت و فاصله‌اش را از زیبایی کرد. تکه زغال‌سنگ مثل برق پرتاب شد و درست خورد به گردن مرغ قهوه‌ای پیر که از بقیه به او نزدیک‌تر بود، سرش ول شد و خون پس جهید توی مرغ‌دانی…»^۱ او حدود دو سال است که عاشق دختری به اسم رزا پینلی شده، دختری که از آرتورو متفر است و همیشه به او و لباس‌های پینه‌بسته‌اش می‌خندد. او که افکاری درباره رزا را به میخله‌اش راه داده، میان پرورش کاتولیکی و افکار دنیوی‌اش در نوسان است و نمی‌داند به کدام پناه ببرد: «… حالا نه‌فقط از ترس اینکه روحش در پیشگاه خداوند است؛ بلکه از جذبه حیرت‌انگیز آن افکار جدید، نفسش داشت بند می‌آمد».

ما به‌طور متناوب، جهان را از چشم افراد متفاوت خانواده می‌بینیم؛ کشمکش‌ی که میان‌شان درمی‌گیرد؛ حتی رابطه آرتورو با پدرش محدود به توصیف یک فرد باقی نمی‌ماند و به همین دلیل نمی‌توان از شخصیتی اصلی در این رمان نام برد که تمام داستان حول محور او می‌گردد. همه

جان فانته، نویسنده کتاب تا بهار صبر کن باندینی



ابتدا نام سوفیا را از درهای موزه پاک و سپس آن را «ملی» اعلام کرد. سوفیا به موقع درگذشت تا نبیند چه بر سر کارهایی آمد که او نیمی از عمر خود را صرف آن کرده بود.

پی‌نوشت‌ها:

- Sofia Ímber
- Carlos Rangel
- El Universal
- Vuelta
- Octavio Paz
- Jean-François Revel
- Truman Capote
- Antonio Gramsci, زاده ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱ در ساردینیا، ایتالیا – درگذشته ۲۲ آوریل ۱۹۳۷ ر، ایتالیا
- فیلسوف، انقلابی، و نظریه‌پرداز بزرگ مارکسیست، و از رهبران و بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایتالیا بود.
- گرامشی از تئوریسین‌ها و مبارزان سندسرمایه‌داری و مفهوم‌پرداز نظریه و اصطلاح مشهور فرادستی فرهنگی است.
- Aprista, حزب آپریستای پرو که همچنین به‌عنوان حزب مردم یا حزب ستاره شناخته می‌شود، یک حزب سیاسی پروپی است که در ابتدا در مقیاس قاره‌ای و عضو انترناسیونال سوسیالیست تأسیس گردید.
- Víctor Raúl Haya de la Torre
- Rómulo Betancourt
- Carlos Andrés Pérez
- Río de la Plata, ریو دلا پلاتا دهانه‌ای است که از هرم‌سی رود اروگوئه و رود پارانا در جنوب شرقی خط ساحلی آمریکای جنوبی به وجود می‌آید. این دهانه تا ۲۹۰ کیلومتر پس از اتصال دو رود، تا آقیانوس اطلس ادامه می‌یابد و بخشی از مرز بین دو کشور اروگوئه و آرژانتین را به همراه پایتخت‌های ساحلی این دو تشکیل می‌دهد. پونتوس آیرس در جنوب غرب و مونته‌ویدئو در شمال شرق یک‌پنجم کل مساحت قاره را در بر می‌گیرد که شامل کل مساحت پاراگوئه، بخش‌هایی از اروگوئه، جنوب شرق بولیوی، جنوب و مرکز برزیل و شمال آرژانتین است.
- Porfirio Díaz
- Partido Revolucionario Institucional (حزب انقلاب بنیادی PRI)
- Ateneo
- El Universal de Caracas
- Padilla

عطف

قصه‌های سیسیل

• کالوجرو اسکیرو، در سیدهدم هجدهم آوریل سال ۱۹۴۸، استالین را در خواب دید. رؤیا در رؤیا بود؛ کالوجرو داشت خواب می‌دید که در مقابل پشته‌ای از برکه رای قرار دارد و هزاران برکه رای را امضا کرده و چون از طرف حزب به عنوان بازرس انتخاب شده، همه برکه‌ها را بازرسی کرده و ناکه‌ان دستی از آستین یک کت نظامی مدل قدیمی بیرون می‌آید و روی برکه‌های رای قرار می‌گیرد. در خواب با خودش گفت: دارم خواب می‌بینم! این استالین است. و نگاهش را بالا برد و صورت استالین را دید؛^۱ این آغاز داستان «مرگ استالین» از لئوناردو شاشا است که به همراه سه داستان دیگر در مجموعه‌ای با عنوان «خاله آمریکا» منتشر شده است. این مجموعه داستان با ترجمه صنم غیائی در نشر ققنوس منتشر شده است.

این مجموعه داستان در سال‌های ۱۹۵۷–۱۹۵۸ نوشته شده و در ابتدا شامل سه داستان بوده است. «خاله آمریکا»، «مرگ استالین» و «چهل‌وهشت». در سال ۱۹۶۰ شاشا داستان دیگری با عنوان «آنتیموان» نیز به کتاب اضافه می‌کند و کتاب شامل چهار داستان کوتاه می‌شود.

هر داستان این مجموعه بخش‌هایی از زندگی مردمان سیسیل را در دوره‌های مختلف روایت می‌کند و به این ترتیب با خواندن هر داستان با ماجراهای قهرمانانی روبه‌رو می‌شویم که همه‌شان در دوران تغییرات اساسی تاریخی زندگی می‌کنند. مترجم در بخشی از مقدمه کوتاهش درباره ارتباط درونی این چهار داستان با هم نوشته: «رشته‌ای که چهار داستان را به هم پیوند می‌زند تغییر آدم‌ها و جامعه است که در پی سلسله رخدادهای تاریخی مهم اتفاق می‌افتد. این تغییرات اجتماعی در نهایت موجب دگرگونی قهرمانی می‌شود که تا آن روز به نحوه دیگری از زندگی عادت کرده بود». او همچنین می‌گوید که در داستان‌های این مجموعه برخلاف دیگر داستان‌های شاشا، ردی از جنایت و کاراکا و



گروه‌های مافیایی نیست. «شاشا نویسنده‌ای توانا و شجاع است که قادر است سیسیل بعد از جنگ جهانی دوم، سیسیل در دوران قبل از گاریبالدی و سیسیل در دوران جنگ داخلی اسپانیا را با جزئیات به تصویر بکشد؛ چنان‌که انکار در همه این دوران‌ها در سیسیل زندگی کرده است. چیزی که در همه این دوران‌ها مشترک است و شاشا قصد دارد آن را به ما نشان بدهد این است که مردم سیسیل در عین حال که با فقر و اندوه دست‌وپنجه نرم می‌کنند، می‌کوشند سرزمین‌شان را بازسازی کنند و در این روند مجبورند امیدوار باشند.»^۲ اشاره شد که شاشا در چهار داستان این مجموعه چهار برهه تاریخی را به تصویر می‌کشد. در داستان «خاله آمریکا» دوران جنگ جهانی دوم و تأثیر حضور نیروهای آمریکایی در سیسیل به تصویر کشیده شده و نویسنده روایتی آمیخته با طنز به دست داده است، افکاش داستان «مرگ استالین» مدام خواب عمو را می‌بیند و هر بار به مشکلی می‌خورد، فکر می‌کند که عمو مشکل را درست می‌کند. «چهل‌وهشت» به ماجراهای استقلال ایتالیا اختصاص دارد و داستان «آنتیموان»، روایتی است از کارگران معدن گوگرد که با تفتش گازهای سمی کشنده کشته می‌شوند. در این داستان، با جوانی روبه‌رو می‌شویم که باید بین کار در معدن و جنگ در کنار فرانکوویکی را انتخاب کند و چون نمی‌خواهد از خفگی با گازهای سمی بيمرد، جنگ را انتخاب می‌کند. شاشا خود نوشته که کارگران معدن در کشورش گازهای سمی را آنتیموان می‌نامیدند و می‌گفتند این اسم از کلمه ضرابه می‌آید؛ زیرا راه‌بها بودند که در معادن گوگرد کار می‌کردند و چون در کارشان دقت لازم را نداشتند، بر اثر استنشاق گاز سمی می‌مردند.

آنتیموان در ساختن روایات، دستگاه چاپ و زمانی در تولید لوازم آرایشی به کار می‌رفته است. در بخشی از همین داستان می‌خوانیم: «آنها از برج ناقوس کلیسا تیراندازی می‌کردند، با در نظر گرفتن تحریکات ما، گاهی با مسلسل و گاهی تک‌تیر شلیک می‌کردند، شهر کوچک چیزی نداشت جز یک خیابان بن‌بست با خانه‌های کوتاه سفید و در انتهای آن کلیسایی با نمای سنگی، دو راه‌پله و یک برج ناقوس سه‌طبقه. آنها از برج ناقوس شلیک می‌کردند. وقتی وارد شهر شدیم، گمان می‌کردیم که به‌طور کامل شهر را ترک کرده‌اند، اما صدای مسلسل و تیراندازی در کنار اولین خانه متوقفمان کرد. به گروهان ما دستور دادند که برگردیم و به آن سوی شهر، به پشت کلیسا، برویم؛ اما نخته‌سنگ‌های رسوبی پشت کلیسا آن‌قدر تیز بودند که انگار با اره صاف شده بودند. فرمانده تصمیم گرفت که در قبرستان پشت کلیسا دراز بکشیم و منتظر بمابین. قبرستان هم‌سطح برج ناقوس کلیسا بود. وقتی متوجه حضور ما شدند، شروع به تیراندازی به سمت قبرها کردند.»^۳ لئوناردو شاشا در چهار داستان این کتاب، در روایتی آمیخته با طنز، جزئیات زندگی اجتماعی در سیسیل با همه تضاده‌ا و تناقض‌هایش به دست داده است.